

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

جو کشور نياشد تن من ميااد
بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Satire

طنز

دپلوم انجنیر خلیل الله معروفی
برلین – ۱۵ نومبر ۲۰۱۶

خواستی "طنز" – خواستی "منز"

خوانندگان عزیز، که نوشته های کم و کسیر^۱ مرا را تعقیب کرده اند، حتماً به یاد خواهند آورد، که در طیف تمام این سخنان پراکنده و پریشان، تعدادی زیر عنوان "طنز" نیز رفته است. این، که مقالات طنزی من واقعاً لیاقت این نام را دارند، به گفته عوام کابلی "الله اعلم"^۲ و به تکیه کلام آن بزرگوار گوارانویس، که در آخر نوشته های خود مدام می آرد: "والله اعلم بالصواب!!!" جالب است، که آن محترم خود مسأله ای را به میدان می اندازد، می کاود و کثیراً خوب هم می کاود، ولی در آخر می نویسد:

"والله اعلم بالصواب!!!"

(یعنی: و خداوند از همه بهتر می داند!!!)

"اعلم" (بر وزن "اکرم و اکبر و اعظم و افضل و امجد و اجمل") صفت تفضیلی "عالم" است و به معنای "عالمتر" و یا "عالمترین". پس جمله مکمل "الله اعلم"؛ یعنی "خدا عالمتر است" یا "خدا عالمترین است". بر زبان راندن جمله "والله اعلم بالصواب!!!" مگر تیر مثلهای معروف کابلی را دسته می دهد، که:

سر تاس، از پاکی خلاص!!!

یا

"الا و بلا در گردن ملا!!!"

آخر اوووو خانه پُریلو:

^۱ – "کسیر" کلمه عربی و صفت مشابه از مصدر "کسر" است، که در معنای "شکستن" یا "شکستادن" است؛ پس "کسیر"؛ یعنی "شکسته"
^۲ – "الله اعلم" را عوام کابلی "الله و عالم" تلفظ می کنند و از آن معنای "باورم نمی آید" یا "گمان نکنم" را می گیرند؛ چنان که گویند «الله عالم، که ازی ناجوری برایه» (گمان نکنم، که ازین ناجوری برآید)
یعنی: (باورم نمی آید، که ازین بیماری برخیزد!!!)

اگر خدا از همه بهتر می‌داند، که خدا خود داند، پس جناب چرا نکته ای را زیر بحث می‌گیرد و در باره اش حکم صادر می‌فرماید؟ یا این، که مثل ملایان می‌خواهد اتمام حجت کند و از گردن خود خلاص. چنین سخنی شباهت تمام به همان بازی کودکان دارد؛ و کدام بازی کودکان؟؟؟
وقتی خُرد بودیم و کودک و خوش داشتیم، با بچه ها بازی کنیم، چون اسباب بازی دَرک نداشت، خود بازی یا بازیهای رنگارنگ را برای خود خلق می‌کردیم. یکی از بازیها مثلاً این بود:
"سلیمان" بچه "فیضو"³، از همه بچه های کوچ، شوختر و شقّب⁴ تر بود. و حتماً می‌خواهید از کارهای "سلیمان" برایتان قصه کنم:

بازیگاه ما "باغ قاضی" بود؛ با دار و درخت و سبزه و سغلات و گل و سنبل و سرو و سمنش - نزدیک کوه مبارک "خواجه صفا". وقتی "نزدیک کوه" می‌گویم، مراد اینست، که در آنجا سنگ کوت کوت و خروار خروار پیدا می‌شود. اصلاً در سرزمین کوهسار ما سنگ کمی و گمی ندارد و هرگز کسی به قلت سنگ دچار نمی‌شود. و آن طور نیست، که آن بیت شاعر صادق افتد:

دیوانه به راهی رَوَد و طفل به راهی
افسوس، که این مُلک شما سنگ ندارد

گوینده ظالم و مردم آزار این بیت افسوس می‌خورد، که ملکش سنگ ندارد، تا طفلان بر فرق کدام دیوانه مظلوم بکوبند. گویی آزار دادن دیوانه کاری ست، لازمی و فرض عین و مطابق آرزوی قلبی شاعر. یا این، که شاعر رحمدل است و می‌خواهد تنفر خود را از آزار دادن مردم و به شکل سمبولیک "دیوانه" ابراز دارد!!!

در ملک ما آزار دادن رواج عام داشت؛ سگ را با سنگ می‌زدند، و موسیچه و گنجشک و پشک و موش و هر پرند و خزنده و چرنده دگری را نیز. از همین خاطر در آن مُلک ضرب المثل "سنگام مفت و گنجشکام مفت" (سنگ هم مفت و گنجشک هم مفت) زبانزد عام شده بود. و هیهات و هزاران هیهات، که بر سر دیوانه بیچاره مسکین و مظلوم نیز سنگ نثار می‌کردند مردم کابل در وصف بچه های شوخ می‌گفتند:

"ایقدر شوخ اس، که مادرزاتی ملانکه ره از آسمان پایان میکنه!!!"

اگر گیهای ناگفتنی را ناگفته بمانیم.

³ - "فیضو" نام کوچگی کسی بود، که "فیض محمد" نام داشت، یا "فیض الدین" و مردم از روی تحبیب یا تصغیر "فیضو" می‌گفتندش و بعضاً حتی "فیضوی کور". دکانش در منتهالیه کوچۀ "ملاغلام" واقع بود؛ بلافاصله پیش روی "باغ قاضی" و در همسایگی "باغ نواب" و "باغ میرزا نعیم". وی در دکان پُر و پیمانش هرآنچه یافت می‌شد، عرضه می‌کرد. یک کوچه بالاترک و موازی به دکان فیضو، در مدخل کوچۀ "چاه رهداری" دکانی دیگر ولی به مراتب محقرتر قرار داشت، که مشهور بود به نام "دکان کله گو(کله گاو)". نام اصلی "کله گو" را کس نمی‌دانست و یا من نشنیده بودم. "کله گو" پسری داشت به نام "محمد حسن" و مردم گذر او را به نام "حسن بچه کله گو" یاد می‌کردند. کله گو دو دختر هم داشت، به نام های "آفتاب" و "مهتاب". در خانۀ "کله گو" که مشرف بر دکانش بود، مردی قوی هیکل و زورمندی زندگانی می‌کرد، به نام "محمد ایشان"، که مردم گیساز کوچۀ لقب "ایشان گو" را نثارش کرده بودند. "ایشان" مگر پیش از این، که "داکتر نجیب"، "گو" شود، این لقب فاخر را کمائی کرده بود. "ایشان" اما انسانی بود بی آزار، به خلاف "نجیب گو" سفاک آدمخور!!!
⁴ "شغب" (به فتح دو حرف اول) کلمۀ عربی و در معنای "شور و فساد و فتنه" است، که در زبان عوام کابلی به صورت "شقّب" درآمده و وضع وصفی به خود گرفته است. "شقّب" معمولاً به کودکانی اطلاق گردد، که شور و غوغا و اوایلا برپا نمایند.

بچه های "چکه چور" گذر "عاشقان و عارفان" کابل، همه از همین قبیل بودند و قماش. در آن گذر مگر تنها بچه ها شوخ نبودند، که بعض کلانها نیز سرشوخ بودند و شوخ چشم و بچه های خردسال را تشویق می کردند، تا کسی را آزار بدهند. مثلاً شف لنگی مُلا را کش کنند و مشکِ سقو را کتی سوزن و جوالدوز سولاخ نمایند و هندو و جوالی و برفپاک را آرام نمانند. ازین قبیل کارها، که شالوده اش بر آزار و اذیت خلق و مخلوق نهاده شده بود، در همه نقاط کابل صورت می گرفت. جالب این، که آزار دادن به حیث یک مصروفیت و ساعت تیری و فرهنگ کوچه تبدیل شده بود و آزاردهنده از چنین کارها لذت می بُرد و به اصطلاح ایرانی، کیف می کرد. شاید همین مشق و تمرین در کوچه بود، که بعدها ثمره خود را در جفاهای بزرگ و ناکردنی، نشان می داد.

سعدی شیرازی از مردم "مردم آزار" می گوید و گاو خر را از ایشان بهتر می داند:

گاو و خرانِ باربُردار

به ز آدمیانِ مردم آزار

و یا فرماید:

می بخور، مصحف بسوزان، آتش اندر کعبه زن

ساکن بتخانه باش و مردم آزاری مکن!!!

ده در کجا بود و درختها در کجا روئید؟ می خواستم از سلیمان بچه "کاکا فیضو" بنویسم و از شقیبهایش، ولی قلم مثل قرچه از شاخی به شاخی پرید و سخنان اضافی آفرید. گفتم، که سلیمان بچه خلیفه فیضو نسبت به همه بچه های کوچه شقبت تر بود، گوئی شوخی و آزار دادن خلق خدا را در نهادش نهاده بودند. سلیمان در حالی، که بچه ها همه جمع و مصروف بازی بودند، سنگی را بالا پرتاب می کرد و بعد به جار بلند فریاد می کشید:

هرکی مُورد، از کیسی بایی خود بورد!!!

(هرکه مُرد، از کیسه بابۀ خود بُرد!!!)

سلیمان در واقع مثل ملاها و آن بنده خدا، "اتمام حُجت" می کرد و از گردن خود خلاص، تا بچه ها سمال جان خود را بکنند، که اگر سنگ از بالا آمد و تالاق کسی را بشکست، از خود گله کند، نه از سلیمان!!! در زمانه ما "طنزگفتن" نیز به نوعی آزار دادن مبدل شده است، در حدی، که می تواند کسی را با پنبه هلاک کند، که گفته اند:

زخم زبان بتر اس، از زخم شمشیر!!!

و یا

زخم شمشیر جور میشه و زخم زبان، نی!!!

در عنوان از "طنز" سخن رفته است و از "منز"؛ ولی "منز" یعنی چه؟؟؟

"منز"؛ یعنی برادر و اندیوال و چوکره و همسایه و همسایه دهقان "طنز" و یا خلیفه و قائم مقام و جانشین "آن"؛ چنان، که وقتی محفلی را ترک گویند، گویند:

"نان مان هیچ درک نداشت!!!"

و یا بارها با گوش گنهگار خود شنیده ایم، که گویند:

"پلو ملو" و "شروا مروا" و "کچالو مچالو!!!"

پس خواننده به جان برابر، "منز" را از رسته "مان و ملو و مروا و مچالو و ..." قبول فرماید!!!

اگر کسی این نوشته را به حیث "طنز" قبول کرد، فبها و اگر نکرد، به حیث "منز" قبولش کند:

فهوالمُراد

قلم درین اواخر بدماشی می‌کرد و مقالاتم بیشتر از جنس و دریچهٔ زبان می‌آمد و از دستور زبان دری و صرف عربی، که خواهی خواهی باعث آزار و رنجش بعض کسان می‌گردید. ازین سبب برمه کردن لغات و خیشاوهٔ صرف و نحو را عجالتاً بس می‌کنم؛ تا اوربندی باشد، ولو موقت و با املائی غلط هاشمینی "موقت".⁵ آخر تا کی اغلاط و اشتباهات فنی و ادبی "هاشمیان" را گرفت و بر فرق نامبارکش کتی سوته و دانگ و ودان⁶ و مارتول⁷ کوفت؛ ولو کلهٔ پوک او را یک امیلق هم بس است. ولی: ولی کوفتن هم از خود حد و اندازه دارد و ترس خدا هم خوب چیز است:

اندازه نکو دار!!!، که اندازه نکوست

هم درخور دشمن است، هم درخور دوست

⁵ در مورد املائی درست کلماتی چون "موظف و موقت و مؤلد و موکل و موکل و موکل و موشح و موشح و ..." که "هاشمیان" و خیل و خُنکش آن را همیشه غلط می‌نویسند، ضمن یکی از بخشهای سلسله مقالات "مشکلات املائی در زبان دری" به تفصیل نوشته ام. خواننده عزیز علاقه مند در آرشیف "خلیل معروفی" در پورتال "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" بدان رجوع فرماید.

⁶ "ودان" چکش بزرگ آهنگران را نامند، که با آن آهن و فولاد را کوبند و شکل دهند.

⁷ "مارتول" چکش سنگین و بزرگ سنگی را گویند، که سنگ کش ها با آن سنگ را می‌شکستند و یا می‌ده می‌کردند. مارتول در حالی، که وزن بسیار زیاد دارد، دسته ای دارد بس باریک و معمولاً از چوب بادام و درین افراط و تفریط حکمتی نهاده بود، از جنس فزیک. برای مارتول ازین سبب دسته دراز و باریک و ارتجاعی را گزیده بودند، تا در هنگام نواختن بر سنگ، دست سنگ شکن از پس‌لگش در امان بماند.

کلمه "مارتول"، که از زبان "اردو" به زبان ما ترسب کرده است، منشأ پورتگالی دارد، چون در آن زبان آن را martelo نامند.